۱ نی نامه نورالدین جامی
۲ رساله وجودیه
۳ فوائد الاشتقاق
۴ رساله وجودیه ایضاً معلول بن برارفانی

۲۵۶

۲۸۵ مکرر
مجموعه گلشن راز و رسالات عرفانی

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مجموعه گلشن راز، نی نامه و غیره فارسی
مصنف شیخ محمود شبستری و جامی و عطار و دیگران
مؤلف
خطی نستعلیق ع اطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۲۴۱ عدد اوراق ۱۵۰
جزء کتاب ع خ ن راوبا شماره
شماره عمومی ۱۰۴۶۱ شماره قبض
واقف خریداری تاریخ وقف برادر ۴۹
طول ۲۲ عرض ۱۴

باز بین شد
۱۳۵۳

[illegible]
[illegible]

۱ فی نا...
۲ رساله...
۳ فوائد...
۴ رساله...

بسم الله الرحمن الرحیم

به نام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل به نور جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

توانایی که در یک طرفة العین
ز کاف و نون پدید آورد کونین

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
هزاران نقش بر لوح عدم زد

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
وز آن دم شد هویدا جان آدم

در آدم شد پدید این عقل و تمیز
که تا دانست از آن اصل همه چیز

چو خود را دید یک شخص معین
تفکر کرد تا خود چیستم من

ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد

جهان را دید امر اعتباری
چو واحد گشته در اعداد ساری

جهان

جهان امر و خلق آنگه نفس شد … که هم آن دم که آمد باز پس شد

باصل خویش راجع گشت اشیا … همه یک چیز شد پنهان و پیدا

تعالی الله قدیمی کو بیک دم … کند آغاز و انجام دو عالم

جهان امر و خلق اینجا یکی شد … یکی بسیار و بسیار اندکی شد

همه از وهم تست این صورت غیر … که نقطه دایره است از سرعت سیر

یکی خط است ز اول تا به آخر … برو خلق جهان گشته مسافر

درین ره انبیا چون ساربانند … دلیل و رهنمای کاروانند

از ایشان سید ما گشته سالار … هم او اول هم او آخر درین کار

احد در میم احمد گشته ظاهر … درین دور اول آمد عین آخر

برو ختم آمده پایان این راه … برو منزل شده ادعوا الی الله

مقام دلگشایش جمع جمعست … جمال جانفزایش شمع جمعست

۱ فی نا...
۲ رساله...
۳ فوائد...
۴ رساله...

شده او پیش جانها جمله در پی | گرفته دست جانها دامن وی
درین ره اولیا باز از پس و پیش | نشانی میدهند از منزل خویش
بحد خویش چون گشتند واقف | سخن گفتند در معروف و عارف
یکی در بحر وحدت گفت انا الحق | یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل | نشانی داد از خشکی ساحل
یکی گوهر برآورد و هدف شد | یکی بگذاشت آن نزد صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز | یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد | شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
یکی از هستی خود گفت پندار | یکی مستغرق بت گشت و زنار
سخنها چون بوفق منزل افتاد | در افهام خلایق مشکل افتاد
کسی کو اندرین معنیست حیران | ضرورت میشود دانستن آن

سبب تالیف کتاب

گذشته هفت و ده از هفصد و سال — ز هجرت ناگهان در شهر شوال

رسول با هزاران لطف احسان — رسید از خدمت اهل خراسان

بزرگی کاندر آنجا بود مشهور — بانواع هنر چون چشمهٔ نور

میان جان و دل انوار غیبی — امام سالکان سید حسینی

همه اهل خراسان از که و مه — درین عصر از همه گفتند آن به

نوشته نامهٔ در باب معنی — فرستاده بر ارباب معنی

در آنجا مشکلی چند از عبارت — ز مشکلهای ارباب اشارت

بنظم آورده و پرسیده یک یک — جهان معنی اندر لفظ اندک

رسول آن نامه را برخواند ناگاه — فتاد احوال او حالی برافواه

دران مجلس عزیزان جمله حاضر — برین درویش یکسر گشته ناظر

یکی کو بود مرد کاردیده — ز ما صد بار این معنی شنیده

مرا گفتا جوابی گوی در دم — کز آنجا نفع گیرند اهل عالم

بدو گفتم چه حاجت کین مسایل	نوشتم بارها اندر رسایل
یکی گفتا ولی در وفق مسئول	ز تو منظوم میداریم مامول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز	جواب نامه در الفاظ ایجاز
بیک لحظه میان جمع بسیار	بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
کنون از لطف و احسان که دارند	ز ما آن خوردگی ها در گذارند
همه دانند کین کس در همه عمر	نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر او طبعم اگر چه بود قادر	ولی گفتن نبود الا بنادر
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار	بود یک شمه از دکان عطار
بنثر ار چه کتب بسیار میساخت	بنظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض قافیه معنی نسنجد	بهر ظرفی درون معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چو ما از حرف خود در تنگنائیم	چرا چیزی دگر بر وی فزائیم

مراد از شاعری چون عطار آید

[illegible]

۴

مراد از شاعری خود عار آید / که در صد قرن چون عطار ناید

نه فخرست این سخن کز باب شکرست / بنزد اهل دل تمهید عذرست

ولی این بر سبیل اتفاق است / نه چون دیو از فرشته استراقست

علی الجمله جواب نامه در دم / نوشتم یک بیک نه بیش و نه کم

رسول این نامه را بستد باعزاز / از آن راهی که آمد باز شد باز

دگر باره عزیز کارفرمای / مرا گفت بدان چیزی بیفزای

همان معنی که گفتی در بیان آر / ز عین علم در عین عیان آر

نمی‌دیدم در اوقات آنمجالی / که پردازم بدو از ذوق حالی

که وصف آن بگفتگو محالست / که صاحبحال داند کین چه حالست

ولی بر وفق قول قابل دین / نکردم رد سوال سایل دین

پی آن تا شود روشنتر اسرار / درآمد طوطی نطقم بگفتار

بعون فضل توفیق خداوند / بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نامه درخواست / جواب آمد بدل کین گلشن ماست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن / شود زان چشم دلها جمله روشن

سوال اول

نخست از فکر خویشم در تحیر / چه چیزست آنکه خوانندش تفکر

جواب

مرا گفتی بگو چه بود تفکر / که هستم اندرین معنی تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق / بجزو اندر بدیدن کل مطلق
وزان چون بگذری هنگام فکرت / بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبر / بنزد اهل دل آمد تفکر
حکیمان کاندرین کردند تصنیف / چنین گفتند در هنگام تعریف

که چون حاصل شود در دل تصور | نخستین نام او باشد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم | شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی چو مادر | نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون | بود محتاج استعمال قانون
دگر باره در آن گر نیست تایید | هر آینه باشد محض تقلید
ره دور و دراز است آن رها کن | چو موسی یک زمان ترک عصا کن
درآ در وادی ایمن زمانی | شنو انی انا الله بیگمانی
درآ در وادی ایمن که ناگاه | درختی گویدت انی انا الله
محقق را که از وحدت شهود است | نخستینش نظر بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید | ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید | پس آنگه لمعه از برق تایید

هر انکس را که ایزد راه ننمود / ز استعمال منطق کی برد سود

حکیم فلسفی چون هست حیران / نمی بیند ز اشیا غیر امکان

ز امکان میکند اثبات واجب / ازین حیران شد اندر ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس / گهی اندر تسلسل گشته محبوس

چو عقلش کرده در هستی توغل / فرو پیچیده پایش در تسلسل

ظهور جمله اشیا بضد است / ولی حق را نمانند و نه ند است

چو نبود ذات حق را ضد و همتا / ندانم تا چگونه دانی او را

ندارد واجب از ممکن نمونه / چگونه داندش آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان / بنور شمع جوید در بیابان

تمثیل

اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او بیک منوال بودی

ندانستی کسی کین سایه اوست / نبودی هیچ فرق از مغز با پوست

جهان یکسر فروغ نور حق دان | حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

چو نور حق ندارد نقل و تحویل | نیابد اندرو تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دایم | بذات خویشتن پیوسته قایم

کسی کو عقل دوراندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی

خرد را نیست تاب نور آن روی | برو از بهر او چشم دگر جوی

دو چشم فلسفی چون بود احول | ز وحدت دیدن حق شد معطل

ز نابینایی آمد حال تشبیه | ز یکچشمیست ادراکات تنزیه

تناسخ زان سبب شد کفر باطل | که آن از تنگ‌چشمی گشته حاصل

چو اکمه بی نصیب از هر کمالست | کسی کو را طریق اعتزالست

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر | که از ظاهر نبینند

کلامی کو ندارد ذوق توحید — بتاریکی درست از غیم تقلید

در او هرچه بگفتند از کم و بیش — نشانی داده اند از منزل خویش

مقدس ذاتش از چند و چه و چون — تعالی شانه عما یقولون

سوال دویم

کدامین فکر ما را شرط راه است — چرا که طاعت گاهی گناه است

جواب

در آلا فکر کردن شرط راه است — ولی در ذات حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل — محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات — نگردد ذات او روشن ز آیات

همه عالم بنور اوست پیدا — کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر — که سبحات جلالش هست قاهر